

آنکه مدتی نیز حکمت و فلسفه را در خدمت مرحوم حاج سید اسماعیل کازرونی که در حکمت و فلسفه استاد استادان و بگانه دانشمند علم معقول در عصر خود بود، تلمذ کرد و در حالیکه بیست سال بیشتر نداشت، توانسته بود به مقام بلند علمی برسد که در آن سن و سال آن نوع موفقیت برای هر کس میسر نبود و در شیراز دیگر کسی نبود که او بتواند از وی استفاده کند لذا با اجازه مرحوم آیت الله والدشان لازم دید به نجف اشرف مهاجرت نماید و از خرمن پرفیض اساتید بزرگ حوزه نجف خوشه‌ها بچیند.

قبل از عزیمت به نجف در سال ۱۳۴۰ هجری قمری با بانو صدیقه سبیه بزرگه مرحوم آیت الله آقا میرزا ابوالفضل محلاتی فرزند مرحوم آیت الله العظمی آقا میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی (که در حقیقت از طرف پدر دختر عمو از طرف مادر دختر خاله بود) ازدواج کرد و در سال ۱۳۴۲ هجری قمری به همراه خانواده و دختر خر سال خود جهت ادامه تحصیل به نجف اشرف مشرف گردید و از قضا این دختر در نجف ازدواج نمود.

هجرت به نجف اشرف:

بعد از آنکه مرحوم شیخ طوسی (۱) نجف زائر کر تدریس و معلمات معاد مجلس درس خود قرار داد آن تاریخ بعد، نجف بیوسته مرکز علم و دانش و مهد پرورش بزرگان و دانشمندان عراق و حکماء عالم اسلام بوده و از برکت مرقده مطهر ویرود مولای متقیان علی (علیه السلام) این شهر توانسته است بزرگترین دارچیند ترین مردان خدایرست و بوالایمان را در دل خود پرورش دهد و آثار جاویدان آنان را همچون گوهرانی درخشان به جهان علم و معرفت تقدیم نماید.

دانشمند جوان ما که خود را برای رفتن به نجف آماده میکرد به پدر خود

(۱) هجرت مرحوم شیخ طوسی به نجف در سال ۴۲۸ هجری بوده است (منتظم این جزوی ۱۳۲ / ۱۷۳) و در شب ۲۲ محرم سال ۴۶۰ مرغ روحش به سرای باقی شناخت.

گفته بود: «من در شهر شیراز آنچه می توانستم فرا بگیرم، فرا گرفته‌ام، دیگر مدارس اینجا و اساتید اینجا برای من نماندگی ندارند، من تصمیم گرفته‌ام اگر اجازه بدهی به نجف بروم به جائیکه علمای بزرگ در آن زندگی می کنند روزی جهت تودیع بحضور پدر و استادش شرفیاب می شود و در حالیکه قدمهایش می لرزد و قلب لطیفش در قفسه سینه می طپد و از چشمانش پر فروغی اشک فرو می ریخت خود را به خدمت آن مرد الهی رساند و از دیدن آن مرد نورانی بازقه محبت چنان او را لرزاند که هر چه خواست از گریه کردن خود داری کند ولی بی اختیار اشک می ریخت پدر روحانی چند قطره اشک از گوشه چشمش فرود می ریخت که فرزند جوانش خیلی منقلب شد با چشم اشاره کرد، پسرم نزدیکتر بیا اشکهای خود را پاک کرد و بعد دیدگان خود را، لحظه ای چند برهم نهاد تو کوئی تمام خاطرات دوران جوانی و دوران تحصیل خویش را در نجف از منظر، می گذراید هنگامیکه دیدگانش را از هم گشود با شوری تازه به سخن گفتن آغاز کرد صدایش این بار قوت بیشتری داشت لحنش تندتر و باحرارت تر شده بود و گفت: «فرزندم شیراز دیگر کسی ندارد که توانا و استفاده کنی من صلاح می دانم به نجف که امروزه دارالعلم جهان تشیع است مهاجرت کنی، زیرا اساتید بسیار بزرگ در آنجا به تدریس اشتغال دارند بدانکه دعای خیر پدرت بیوسته بدرقه راه تو خواهد بود»

ای بسته رخت و عزم سفر کرده زین دیار

پک کاروان دلی او گشته رهپار

او همچون مهر کرده غروب و ستاره دار

ما را سپید در ره او چشم انتظار

بامدادان نسیم ملایم سپیده دم در بدن گرفت و اشعه حیات بخش خورشید که باد دوباله ظلمت شب درهم آورده و بگشته بود هوای فرح انگیزی را به وجود آورده